

توهم تغییر در عصر گفتارزدگی

هر آنچه در سطح گفت‌وگو باقی بماند، به راحتی قابل انکار است. حرف، تعهد نمی‌آورد؛ هزینه ندارد؛ امروز گفته می‌شود و فردا به‌سادگی پس گرفته یا فراموش می‌شود. اما نوشته کیفیت دیگری دارد. نوشته می‌ماند، ثبت می‌شود، قابل رجوع است، قابل نقد است، و مهم‌تر از همه، الزام به پاسخ‌گویی می‌آورد. کسی که می‌نویسد، ناچار است پشت آنچه گفته بایستد، و دقیقاً به همین دلیل است که بسیاری از گفتن فراتر نمی‌روند.

در فضای سیاسی اپوزیسیون ایران - به‌ویژه در خارج از کشور - با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که می‌توان آن را «گفتارزدگی» نامید: وفور تحلیل، تراکم شعار، و سیلابی از موضع‌گیری‌های روزمره که در نگاه اول نشانه‌ی پویایی به نظر می‌رسد، اما در عمق، از یک خلأ جدی حکایت دارد. این خلأ، فقدان صورت‌بندی دقیق و مکتوب است. وقتی پای نوشتن روشن، منسجم و قابل سنجش به میان می‌آید، صداها ناگهان فروکش می‌کنند. آنچه باقی می‌ماند، انبوهی از حرف است که نه به ساختار تبدیل می‌شود، نه به برنامه، و نه حتی به مسئولیت.

در چنین وضعیتی، زیادگویی نه تنها مسئله را حل نمی‌کند، بلکه آن را تشدید می‌کند. زیادگویی به زیادگویی برخورد می‌کند، و حاصل آن چیزی جز تورم ادعا نیست. هرچه صداها بلندتر می‌شوند، معنا رقیق‌تر می‌شود. هرچه تحلیل‌ها سریع‌تر تولید می‌شوند، دقت و عمق از میان می‌رود. این چرخه، خودتقویت‌گر است: صدا توجه می‌آورد، توجه انگیزه‌ی گفتن بیشتر می‌آورد، و گفتن بیشتر، نوشتن را بیش از پیش به حاشیه می‌راند.

ریشه‌ی این وضعیت را باید در دو سطح جست‌وجو کرد: نخست، در فرار از تعهد، و دوم، در ناتوانی از صورت‌بندی. نوشتن یعنی مشخص کردن موضع، یعنی پذیرش نقد، یعنی پذیرفتن این‌که فردا کسی بتواند بگوید «تو این را گفته بودی حالا پاسخ بده». این برای بسیاری هزینه بر است. از همین رو، یا آگاهانه از نوشتن پرهیز می‌شود، یا اساساً توان نوشتن منسجم و مسئولانه وجود ندارد. در هر دو حالت، نتیجه یکسان است: گفتار جای نوشتار را می‌گیرد، و مسئولیت، به حاشیه رانده می‌شود.

نشانه‌های این بحران را به‌وضوح می‌توان دید. در بسیاری از موارد، افرادی که پرصداترین ادعاها را دارند، وقتی پای نوشتن می‌رسد، از صورت‌بندی حتی یک جمله‌ی دقیق و منسجم عاجز می‌مانند. این صرفاً مسئله‌ی دستور زبان یا سبک نگارش نیست؛ مسئله، فقدان نظم فکری است. کسی که نمی‌تواند اندیشه‌ی خود را در قالب جمله‌ای روشن و قابل فهم بیان کند، چگونه می‌تواند پروژه‌های پیچیده مانند تغییر سیاسی را صورت‌بندی کند؟ در غیاب این توان، آنچه جایگزین می‌شود، باز نشر است: ارسال پی‌درپی کلیپ‌ها، ویدئوها و جملات کنایه‌آمیز، به این امید که با این واسطه‌گری، «حرفی زده شده» باشد. اما این، تولید اندیشه نیست؛ بازتاب صدای دیگران است.

در کنار فرار از نوشتن، فرار از خواندن نیز قرار دارد. متن جدی نیازمند تمرکز، زمان و صبر است. سرمایه‌هایی که در فضای هیجانی و شتابزده‌ی امروز کمیاب شده‌اند. وقتی خواندن تضعیف شود، نوشتن نیز تضعیف می‌شود، و در نهایت، میدان به گفتارهای سطحی واگذار می‌شود. بدین ترتیب، چرخه‌ای بسته شکل می‌گیرد: کم‌خوانی، کم‌نوشتنی، و در عوض، افزایش صدا و هیجان.

پیامد این وضعیت، صرفاً ضعف گفتار نیست، بلکه بحران در سطح عمل است. جریانی که نمی‌تواند خود را در قالب نوشتار دقیق صورت‌بندی کند، نمی‌تواند نهاد بسازد، نمی‌تواند اعتماد ایجاد کند، و در نهایت، نمی‌تواند مسئولیت آینده را بر عهده بگیرد. در چنین شرایطی، امیدها به اشخاص گره می‌خورد، نه به ساختارها. شخصیت‌سازی جای نهادسازی را می‌گیرد، و هر بار که یک چهره فرو می‌ریزد، کل امید نیز فرو می‌ریزد. این چرخه، بارها تکرار شده و همچنان ادامه دارد.

در این میان، یک معیار ساده اما تعیین‌کننده وجود دارد: آن‌که به بلوغ فکری و سیاسی رسیده باشد، همه‌ی تخم‌مرغ‌های خود را در سبد یک شخص نمی‌گذارد. او به‌جای جست‌وجوی منجی، به دنبال ساختن قواعد، سازوکارها و نهادهاست. می‌داند که افراد می‌آیند و می‌روند، اما نهادها - اگر ساخته شوند - می‌مانند. در مقابل، ذهنی که هنوز در سطح وابستگی باقی مانده، همواره به دنبال چهره‌ای است که بار مسئولیت را از دوش او بردارد. این همان نقطه‌ای است که گفتار جای اندیشه را می‌گیرد و هیجان جای برنامه را.

در نهایت، باید گفت مسئله‌ی اصلی نه کمبود صدا، بلکه کمبود معناست. آنچه نداریم، نه تحلیل بیشتر، بلکه صورت‌بندی دقیق‌تر است؛ نه شعار بیشتر، بلکه متن قابل سنجش‌تر است. تا زمانی که گفتن جای نوشتن را گرفته باشد، آنچه تولید می‌شود، نه پروژه‌ای برای تغییر، بلکه توهمی از تغییر است.

نتیجه‌گیری:

جریانی که نمی‌نویسد، نمی‌سازد. گفتار، هرچند پر حجم و پر شور، به‌تنهایی آینده تولید نمی‌کند. آینده از دل متونی شکل می‌گیرد که ثبت می‌شوند، نقد می‌شوند و اصلاح می‌شوند. بدون نوشتن، نه تعهدی شکل می‌گیرد، نه اعتمادی، و نه نهادی. و تا زمانی که این وضعیت تغییر نکند، هر هیجانی - هرچند بزرگ - در نهایت به نقطه‌ی آغاز باز خواهد گشت. و این سطحی‌گری به‌مثابه بزرگ‌ترین آفت جامعه ایران است؛ جامعه‌ای که همواره در سطح فکر می‌کند، در سطح می‌میرد و اساساً به عمق عنایتی ندارد.